

ژان پل سارتر

تھوع

ترجمہ

امیر جلال الدین اعلم



انتشارات نیلام

ورق بی تاریخ

بهتر از همه آن است که رویدادها را روز به روز نوشت، برای فهمیدنشان دفتر خاطراتی داشت، از اختلاف‌های مختصر و امور واقع کوچک ولو آنکه ناچیز به نظر بیایند غفلت نکرد، و از همه مهم‌تر رده‌بندی‌شان کرد. باید گفت که این میز، خیابان، مردم، کیسهٔ توتونم را چطور می‌بینم، زیرا همین‌ها است که تغییر کرده. باید دامنه و ماهیت این تغییر را به دقت تعیین کرد.

مثلاً اینجا یک قوطی مقوایی هست که شیشهٔ جوهر مرا در بر دارد. باید سعی کنم بگویم قبلاً چطور می‌دیدمش و حالا چطور آن را ^{اُخُب} به شکل راست گوشهٔ متوازی‌السطوحی است که روی زمینه — احمقانه است، هیچ چیز نمی‌شود در باره‌اش گفت. از همین باید پرهیز کرد، نباید جایی که هیچ چیز نیست چیز عجیبی گذاشت. به گمانم نوشتن دفتر خاطرات چنین خطری داشته باشد: آدم همه چیز را مبالغه می‌کند، مترصد است، مدام حقیقت را قلب می‌کند. از طرف دیگر بی‌گمان هر لحظه ممکن است آن احساس پرریوزی — و درست در پیوند با این قوطی یا هر شیء دیگر — دوباره به من دست دهد. باید همیشه آماده باشم، و الاً باز امکان دارد از لای انگشت‌هایم سُر بخورد. نباید هیچ چیزی را ^{بَلْکَه} باید به دقت و با خردترین جزئیات هر چه را که پیش می‌آید یادداشت کنم.

۱. اینجا یک کلمه افتاده است.

۲. اینجا یک کلمه قلم خورده است (شاید «قلب کرد» یا «جعل کرد»)، کلمه دیگری که بالایش نوشته شده ناخواناست.

مضحک می‌آیند: دیگر کاری به‌شان ندارم. امشب خودم را تو دنیا خیلی آسوده و بورژواوار حس می‌کنم. اینجا اتاقم است که رو به شمال شرقی دارد. پایین، خیابان موتیله^۱ و کارگاه ساختمانی ایستگاه جدید راه‌آهن قرار دارند. از پنجره اتاقم تابش سرخ و سفید کافه راندوو^۲ د شمینو^۳ را در کنج بولوار ویکتور نوار^۴ می‌بینم. قطار پاریس همین حالا وارد شد. مردم از ایستگاه قدیم بیرون می‌آیند و در خیابان‌ها پخش و پلا می‌شوند. صدای پا و حرف می‌شنوم. جماعتی انتظار آخرین تراموا را می‌کشند. این عده حتماً دور چراغ‌گاز زیر پنجره من گروه غم‌زده‌ای تشکیل داده‌اند. باید چند دقیقه دیگر صبر کنند: تراموا تا ساعت ده و چهل و پنج دقیقه نمی‌آید. کاش امشب فروشنده‌های دوره گرد پیدایشان نشود: آن قدر دلم می‌خواهد بخوابم و آن قدر بی‌خوابی کشیده‌ام. فقط یک شب خوش کافی است که همه این ناراحتی‌ها را بشوید و ببرد.

یازده و ربع کم: دیگر چیزی نیست که ازش بترسم، اگر بنا بود بیایند تا حالا آمده بودند. مگر آنکه امروز روز آمدن آن آقای اهل روئان^۵ باشد. هر هفته می‌آید. اطاق شماره ۲ را در طبقه اول برایش نگه می‌دارند، همان که لگنچه طهارت دارد. هنوز هم ممکن است سروکله‌اش پیدا شود. بیشتر وقت‌ها پیش از خوابیدن آبجویی در راندوو د شمینو می‌نوشد. سروصدای چندانی ندارد. آدم ریزنقش و تروتمیزی است. سبیل براق سیاه و کلاه گیس دارد. ایناهاش.

حُب، وقتی شنیدم از پلکان بالا می‌آید دلم فشرده شد، بس که صدای پایش آسوده‌خاطرکننده بود: از چه چیز دنیای به این منظمی باید ترسید؟ به گمانم حال خوب شده است.

و این هم تراموای شماره ۷ «آباتوار - گران باسن»^۵. تلق‌تلق‌کنان از راه می‌رسد. دوباره راه می‌افتد. حالا، مالا مال از چمدان و بچه‌های خفته، به طرف گران باسن و کارخانه‌ها در شرق تاریخ فرو می‌رود. این تراموای ماقبل آخر است؛ آخری یک ساعت دیگر سر می‌رسد.

مسلاً دیگر نمی‌توانم مطلب واضحی درباره قضاایای شنبه و پریروز بنویسم، چونکه از شان خیلی دورم؛ تنها همین را می‌توانم بگویم که هر دو بار چیزی که معمولاً رویداد می‌نامند در کار نبود. شنبه بچه‌ها داشتند پله پله^۱ بازی می‌کردند و من دلم خواست مثل آن‌ها سنگ‌ریزه‌ای تو دریا پرت کنم. در آن لحظه و ایستادم، سنگ‌ریزه را زمین انداختم، و راهم را گرفتم رفتم. شاید قیافه‌ام بهت زده بود، زیرا بچه‌ها پشت سرم خندیدند.

این از بابت بیرون. آنچه درونم رخ داد، ردّ واضحی از خود جا نگذاشت. یک چیزی بود که دیدمش و حالم را بهم زد، اما دیگر نمی‌دانم که داشتم دریا را نگاه می‌کردم یا سنگ‌ریزه را. سنگ‌ریزه پهن بود، یک برش خشک بود و بر دیگرش خیس و گلی. با انگشت‌های باز لبه‌اش را گرفته بودم تا کثیفم نکند.

پریروز، وضع خیلی پیچیده‌تر بود. همچنین آن تصادف‌ها و سوء تفاهم‌های پی‌درپی پیش آمدند که از شان سر در نمی‌آورم. ولی خیال ندارم که آن‌ها را برای سرگرمی خودم روی کاغذ بیاورم. به هر حال یقین دارم که ترسیده بودم یا دچار احساسی از آن دست شده بودم. اگر می‌شد بدانم از چه ترسیده‌ام، پیشرفت زیادی کرده بودم.

عجیب است که اصلاً حاضر نیستم خودم را دیوانه بدانم، و حتی برایم روشن است که دیوانه نیستم: این تغییرها همه به اشیا مربوطند. دست‌کم این چیزی است که می‌خواهم از آن مطمئن شوم.

ساعت ده و نیم^۲

باری، شاید دیوانگی مختصری به‌ام دست داده بود. دیگر اثری ازش نیست. احساسات غریبی که یکی دو هفته پیش دچارشان بودم، امروز به نظرم پاک

۱. ricochets: نوعی بازی کودکان و نوجوانان، و آن عبارت است از پرتاب کردن یک تکه سنگ صاف به روی سطح آب استخر یا دریاچه یا دریا به طوری که سنگ چند بار با سطح آب تماس شود و برخیزد تا آنکه سرانجام به زیر آب برود. - م.

۲. پیدااست که باید ده و نیم شب باشد. بندی که در پی می‌آید بسیار دیرتر از بندهای قبلی است. به عقیده ما این بند حداقل روز بعد نوشته شد.

1. Mutilés

2. Rendez-vous des Cheminots

3. Victor-Noir

4. Rouen

5. Abattoirs-Grands Bassins